



پیغام عشق

قسمت دویست و چهل و دوم





آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۵۷ غزل ۱۶۹۹ دیوان شمس مولانا

دل را ز من بیوشی، یعنی که من ندانم
خط را گنی مسلسل، یعنی که من نخوانم

روی عدم را در مرکزت با این چیزها و فکرها و هدفها و آرزوهای بی ارزش و خوشی‌های زودگذر می‌پوشانی و خودت را به ندانستن می‌زنی و توجیه می‌کنی که همین قدر از خانواده و جامعه یاد گرفتم و بیشتر از این بلد نیستم. فکرهایت را هم که سلسله‌وار و پشت سر هم راجع به همین چیزهاست بهانه می‌کنی که خب حالا باید به چی فکر کنم مگر چیز دیگری هم هست؟ زندگی همین است دیگر. مشخص است که از درون شلوغی این نقش‌ها نقش حقیقی‌ات را نمی‌فهمی و راز زندگی برایت گنگ و نامشخص است چون روی صفحه پاک و سفید عدم را بارها با فکرهای تکراری و دردناک نوشته‌ای و این نقوش بی ارزش را مانند متاعی ارزشمند نگه داشته‌ای. دلیل این پوشاندن عدم و نخواندن خط زیبای زندگی، بیماری همانیدگی و دید غلطی است که برای ما به صورت عادت در آمده است و عادی‌انگاری و طبیعی دانستن آن ما را در جهلی فرو برده است که اگر با کمک بزرگان تلاشی برای درمان آن نکنیم شاید سراسر عمر این جهانی ما را در بر بگیرد.

ضمن اینکه مولانا از زبان زندگی می گوید که تو هیچ چیز را نمی توانی از من پنهان کنی. این لوح سپید و این مرکز عدم درون تو من هستم و خودم به فرمها و این چیزهای گذرایی که برای تو این قدر ارزشمند هستند و تمام فکرها و اعمال مربوط به آنهاست حیات بخشیدم؛ فکر می کنی من از لابه لای این سر و صداهای ذهنی و این نقش و نگارهای ذهنی نمی توانم اصل و امتداد خودم را بیرون بکشم؟

بر تخته خیالات آن را نه من نبشتم؟
چون سر دل ندانم کاندرا میان جانم؟

این فکرها را من از سر تو می گذرانم، آخر چطور می شود که سر درون تو را ندانم. این توجیهاات ما هیچ و جاهتی ندارد؛ اگر می دانیم نگه داشتن دردها و رنجشها بد است باید بیندازیم؛ گفتن زبانی فایدهای ندارد، زندگی سر درون ما را می داند.

از آفتاب بیشم، ذرات روح پیشم
رقصان و ذکرگویان سوی گوهرفشانم

گر نور خود نبودى، ذرات كى نمودى؟
اى ذره، چون گريزى از جذبۀ عيانم؟

حقيقت نور و منبع و مبدا هستى خداست و مقصد و مقصود تمام باشندگان عالم هم اوست و همه فرمها و جسمها از آن سر بر مى آورند و در حال اثبات وجود اويند. اين نور خداست كه موجب حيات و حركت و ديده شدن تمام موجودات عالم است و اين وضعيت فعلى ما نشانه جذبۀ و عنايت تمام عيار اوست. خداوند هر لحظه مى خواهد ما را از حقيقت وجود خود آگاه كند و به ذاتِ بى زوالِ خویش زنده كند و هيچ گريزى از اين كار لحظه به لحظه و اراده و قدرت آشكار او نيست.

دفتر دوم مثنوى مولانا، ابیات ۵۹۰ و ۵۹۱

گر گريزى بر اميد راحتى
ز آن طرف هم پيشت آيد آفتى

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوتگاهِ حق آرام نیست

شادی و قرار در به دست آوردن اهداف این جهانی چه معنوی و چه مادی نیست؛ آرامش و ثبات در آغوشِ رضا و تسلیمِ حکمِ خدا بودن در عمل است؛ خدا را باید در خلوت کردنِ خانه دل از اغیار ملاقات کرد.

پروانه وار عالمِ پَرانِ به گردِ شمعم
فریش می فرستم، پریش می ستانم

پروانه عاشق نور است و تمام دارایی اش که پرهای اوست به شوقِ چرخیدن به دورِ منبع نور در آتش عشقش می سوزاند. ذات ما هم که امتدادِ خداست عاشقِ اصلِ خویش است که زندگی ست. ما باید پرهای همانیدگی را در آتشِ اتفاقِ این لحظه بسوزانیم.

خداوند به وسیله قضا و به وجود آوردن اتفاقات هر لحظه حاضر است در ازای بخشیدن یک همانیدگی که به چشم ما می‌آورد فرّ ایزدی و شادی ابدی خود را عطا کند.

با بله گفتن به اتفاق این لحظه، فضاگشایی، پرهیز و صبر و شکر بابت این فرایند بی‌نظیر مقصود خداوند محقق می‌شود و همچنین خداوند تمام امکاناتش را برای حلّ چالشها به کار خواهد گرفت.

-ارادتمند شما، حسام مازندران



خانم فریبا خادمی



– 'هو اللطيف' «همره من باش»

– شعری از فریبا خادمی

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
– مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

گر بخواهی حجتی بر خوان نبی
"کل یوم هو فی شأن" ای آخی
– فریبا خادمی

کرده‌ای تأویل، حرف بگر را
خویش را تأویل کن، نی ذکر را

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۸۰

خویش را تأویل کن گو چیستم؟
هر دمی بر خود بگو من کیستم؟

-فریبا خادمی

چیست این ماضی و مستقبل خدا؟
از چه رو گشتم چنین خوار و جدا؟

-فریبا خادمی

از چه رو هر دم بسازم من (چرا)؟
قولِ احسن را بنپذیرم چرا؟

-فریبا خادمی

از چه تفسیری کنم بگزیده را؟
آب ریزم شورهٔ پوسیده را؟

-فریبا خادمی

کشت اول کامل و بگزیده است
تخمِ ثانی فاسد و پوسیده است

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۰۵۹

کشت ثانی کشت وهم است و خیال
آرزوی هیچ، در هیچی محال

-فریبا خادمی

خاک بر باد است و بازی می‌کند
کژنمایی پرده‌سازی می‌کند

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۸۱

صفر بودیم از عدم‌ها آمدیم
ما ز بی جاها به این جا آمدیم

-فریبا خادمی

صفرِ اول لازم آید تاکنون
بشنود آوازِ حیِ راجعون

-فریبا خادمی

صفرِ اول کامل است، آگاه نی
جانِ ناآگاه جز گمراه نی

-فریبا خادمی

صفرِ ناآگاه چون مست و صبی
صفرِ آگاه است جانِ هر نبی

-فریبا خادمی

این تصوّر وین تخیلُ لعبت است
تا تو طفلی پس بدانت حاجت است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱۲

صفرِ اولِ قوه از ربِّ احد
همچو اسماءِ خداوندِ صمد

-فریبا خادمی

صفرِ ثانی فعل هر چه تایبون
در ره انالیه راجعون

-فریبا خادمی

اول و آخر تویی ما در میان
هیچ هیچی که نیاید در بیان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱

رفتن بنده پی خواجه گواه است
که منم محکوم و این مولای ماست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۲۰

دان که این ره پُر خَم است و پُر حَرَج
صَبْر کن کَالصَبْرِ و مِفْتَاحُ الفَرَج

-مصراع اول: فریبا خادمی؛

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۰

صبر کن ای بوالبشر می شو عدم
از عدم وز نام او ای جان مرم

-فریبا خادمی

خویش را تعلیم کن عشق و نظر
کان بود چون نقش فی جرم الحجر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۴

علم جویای یقین باشد بدان
وآن یقین جویای دید است و عیان

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۱

می کشد دانش به پیش ای علیم
گر یقین گشتی بینندی جحیم

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۳

این نظر را از جهان و خود بسوز
چشمِ نرگس را از این گرگس بدوز

-مصراع اول: فریبا خادمی؛
مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۵۴

چون بسوزی دید دیگر آیدت
وآن دگر آن راه را بگشایدت

-فریبا خادمی

او تو است اما نه این تو، آن تو است
که در آخر واقف بیرون شو است

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۷۴

نیک می دان و هم خود را ننگری
جز نیاز و عجز چیزی ناوری

-فریبا خادمی

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

این نیاز و عجز باشد عهد تو
هردمی یاد آور آن پیمان نو

-فریبا خادمی

چون آستت در حضورت قائم است
نو شدن هر دم مر آن را لازم است

-فریبا خادمی

چون که صانع خواست ایجاد بشر
از برای ابتلای خیر و شر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۶

چبرئیل صدق را فرمود: رو
مشتِ خاکی از زمینِ بستانِ گرو

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۷

او میان بست و پیامد تا زمین
تا گزارد امرِ ربِّ العالمین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۸

دست سوی خاک بُرد آن موتمر
خاک خود را در کشید و شد حذر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۹

پس زبان بگشاد خاک و لابه کرد
کز برای حرمتِ خلاقِ فرد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۶۰

ترک من گو و برو جانم ببخش
رو، بتاب از من عنانِ خنگِ رخس

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۶۱

در کشاکش‌های تکلیف و خطر
بهر الله هل مرا اندر مبر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۶۲

معدن شرم و حیا بُد جبرئیل
بست آن سوگندها بر وی سبیل

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۷۵

چون که میکائیل شد تا خاکدان
دست کرد او تا که بر باید از آن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۸۲

خاک لرزید و درآمد در گریز
گفت او لابه کنان و اشکریز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۸۳

که امانم ده مرا آزاد گن
بین که خون آلود می گویم سخن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۸۸

رفت میکائیل سوی ربّ دین
خالی از مقصود دست و آستین

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۹۴

آب دیده پیش تو با قدر بود
من نتانستم که آرم ناشنود

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۹۶

گفت اسرافیل را یزدان ما
که برو زان خاک پر کن کف، بیا

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۲۰

بشنو اکنون ماجرای خاک را
که چه می گوید فسون محراک را

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۳۹

که به حق ذات پاک ذوالجلال
که مدار این قهر را بر من حلال

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۱

ای شفا و رحمت اصحابِ دَرَد
تو همان گُن، کَانَ دو نیکوکار کرد

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۴

گفت یزدان زود عزرائیل را
که بین آن خاکِ پُر تخیل را

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۴۹

آن ضعیف زال ظالم را بیاب
مشتِ خاگی هین بیاور با شتاب

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۰

خاک بر قانون نَفیر آغاز کرد
داد سوگندش بسی سوگند خُورد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۲

گفت نتوانم بدین افسون که من
رو بتابم ز امرِ سر و علن

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۵۶

دل همی سوزد مرا بر لابه‌آت
سینه‌ام پر خون شد از شورابه‌آت

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۰

بر نَفيرِ تو جگرِ می سوزدم
لیکِ حقِ لطفی همی آموزدم

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۴

لطفِ مخفی در میانِ قهرها
در حدّثِ پنهانِ عقیقِ بی‌بها

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۵

همره غم باش با وحشتِ بساز
می طلب در مرگِ خودِ عمرِ دراز

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۵

هر زمان گوید به گوشم بخت نو
که تو را غمگین کنم غمگین مشو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۹

هین رها کن بد گمانی و ضلال
سر قدم کن چون که فرمودت: تعال

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۶۹

آن تعال او تعالی ها دهد
مستی و جفت و نهالی ها دهد

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۰

لابه مندیش و مکن لابه دگر
جز بدان شاه رحیم دادگر

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷۵

گو بمیران، وه که مرگم خوش تر است
گرچه در این مرگ چشمانم تر است

-فریبا خادمی

گو بزن بر این صدف بیرون بیا
ای عقیق خوش، هدیه کبریا

-فریبا خادمی

هم بشو خاک جفا از روی من
خاک بر ناموس و ابروی من

-فریبا خادمی

عشق و ناموس ای برادر راست نیست
بر رد ناموس ای عاشق مایست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲

ناگهان آید ندا از دلبرت
چون وفا کردی شوم تاج سرت

فریبا خادمی

نه تو صیادی و جویایِ منی
بنده و افکندهٔ رایِ منی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۲

حیله اندیشی که در من در رسی
در فراق و جستنِ من بی کسی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۳

چاره می جوید پی من درد تو
می شنودم دوشِ آهِ سردِ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۴

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۷

من توانم هم که بی این انتظار
ره دهم بنمایمت راه گذار

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۵

تا از این گرداب دوران وارهی
بر سر گنج وصالم پا نهی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۶

لیک شیرینی و لذات مقرر
هست بر اندازه رنج سفر

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷

آن گه از شهر و ز خویشان برخوردار
کز غریبی، رنج و محنتها بری

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۸

همرہ من باشی همچون صابرون
خوان جمیع ہم لدینا محضرون

–مصرع اول: فریبا خادمی؛
مصرع دوم، مولوی، مثنوی، دفتر چہارم، بیت ۴۴۴

🌿 والسّلام 🌿



خانم سرور از شیراز



بنام خدا. با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار. برنامه ۸۵۷،
حکایت شیخ محمد سررزی غزنوی

زاهدی در غزنی، از دانش مزی
بد محمد نام و کنیت سررزی

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۶۷
پارسایی در شهر غزنین بود که به لحاظ علم و دانش از دیگران ممتاز بود. با خالی کردن مرکز از همانیدگی ها،
از دانش و خرد الهی که از مرکز عدم می آید، برخوردار بود.

بود افطارش سر رز هر شبی
هفت سال او دایم اندر مطلبی

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۶۸

هر شب با سر چوب درخت انگور افطار می کرد. یعنی موتور ذهن را که دائم در حال افزودن و خواستن است را، خاموش کرده بود و در این کار ممارست و تکرار داشت و نسبت به مرکز عدم و خالی کردنش از همانیدگی ها متعهد بود.

بس عجایب دید از شاه وجود
لیک مقصودش جمال شاه بود

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۶۹

از محضر خداوند بزرگی و کرامت ها دید، اما حواسش جمع کار اصلی خود بود. از خداوند جز او را نمی خواست و با به دست آوردن قدرتی در تصرف امور دنیایی، از راه منحرف نشد و دیدن جمال دوست، همچنان، مقصود و مطلب نهاییش بود.

بر سر که رفت آن از خویش سیر
گفت بنما، یا فتادم من به زیر

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۰

شیخ، بر سر کوهی رفت و گفت: خداوندا! یا خودت را به من نشان ده یا خود را از این کوه پایین می اندازم.
شیخ هر چند مراحل زیادی را پشت سر گذرانده بود، اما هنوز از راه ذهن در جستجوی حقیقت بود و هنوز کاملاً بیدار نگشته بود.

گفت نامد مهلت آن مکرمت
ور فرو افتی، نمیری، نکشمت

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۱

از جانب خداوند بدو این گونه پیام رسید که، همه چیز، در دستان توانمند من است و اگر میل و اراده من نباشد، حتی اگر از بزرگ ترین کوه همانیدگی ات (البته از نظر خودت) هم بیفتی، به من زنده نخواهی شد. با انداختن یک همانیدگی بزرگ، انتظار وصل را نداشته باش و صبور باش تا وقت آن برسد. پس فقط در کار باش و در کار باش!

او فرو افکند خود را از وداد
در میان عمق آبی افتاد

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۲

شیخ، خود را از کوه، پرت کرد و در میان آبی افتاد. شاید شیخ اصلی ترین چیزی را که در نظر خودش، حجاب و مانع بود را قربانی کرد و شمه‌ای از فضای یکتایی، استشمام کرد.

چون نمرود از نکس، آن جان سیر مرد
از فراق مرگ بر خود نوحه کرد

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۳

اما به طور کامل به خداوند زنده نشد و در اثر اندازه گیری با خط کش ذهن و سنجیدن با عقل جزوی، دوباره به
حال قبل بازگشت و در این هجران، که حال برایش سخت تر شده، چون ذره‌ای از دریای عدم چشیده بود،
نوحه ها سر داد!

کین حیات او را چو مرگی می نمود
کار پیشش بازگونه گشته بود

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۴

با چشیدن قطره‌ای از دریای یکتایی، تجربه دوباره هوشیاری جسمی برایش سخت و چون مرگ جانکاه بود و همه چیز این عالم در نظرش وارونه و درهم بود.

موت را چون زندگی قابل شده
با هلاک جان خود یکدل شده

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۶

شیخ می دانست که حیات او در مردن کامل از ذهن است و از خداوند می‌خواست تا به کمک و یاری او از همانیدگی‌ها و هر آن زنجیری که مانع رهیدن او از ذهن است، خلاصی یابد.

آزمودم مرگ من در زندگیست
چون رهم زین زندگی پایندگیست

مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۳۸

سیف و خنجر چون علی، ریحان او
نرگس و نسرین عدوی جان او

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۷

با هر نوع خوشی کاذب و ناپایدار دنیا مخالف بود و کشیدن درد هوشیارانه را برای رسیدن به حضرت دوست، با
جان و دل دوست داشت.

بانگ آمد: روز صحرا سوی شهر
بانگ طرفه از ورای سر و جهر

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۸

چون طلب شیخ در زنده شدن به خداوند، حقیقی و راستین بود، هر چند در این راه اشتباهاتی نیز داشت، اما در
اثر این طلب راستین که او را مجددانه و متعهدانه، به طور مستمر، در کار کرده بود،

خداوند ستار، در خانه دلش را کوبید و فرمان داد تا از روستای ذهن رخت بر بندد و به شهر حضور در حرکت باشد و عزم سفر کند.

گفت ای دانای رازم مو به مو
چه کنم در شهر از خدمت؟ بگو

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۷۹

شیخ که سر از پا نمی‌شناخت و می‌خواست جان در راه دوست نثار کند، آماده فرمان برداری از حق شد و به فرمان او شتافت و پرسید فرمان ده تا در شهر چه کنم که دیگر مرا خواستی نیست و فرمان فرمان توست!

گفت خدمت آنکه بهر ذل نفس
خویش را سازی تو چون عباس دبس

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸۰

خداوند در جواب به او فرمود: برای خواری نفس خود گدایی کن و در این کار باش! گدایی می تواند لاغر شدن، از تمام همانیدگی ها و هر آنچه از طریق آن خود را معرفی می کنیم باشد.

مدتی از اغنیا زر می ستان
پس به درویشان مسکین می رسان

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸۱
خداوند به شیخ فرمود: از غنی بستان و به مسکین بده. همه ما انسان ها مسکین و فقیر هستیم، تا زمانی که از دریای یکتایی خداوند ننوشیده ایم و در ذهنیم و نیازمند جود و احسان اغنیا، بزرگان و زندگان به زندگی و فضای یکتایی!

خدمتت این است تا یک چند گاه
گفت: سمعا طاعة ای جان پناه

- مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸۲

خداوند خطاب به شیخ می‌فرماید: تا مدتی در این کار باش و شیخ که در تسلیم کامل است، فرامین الهی را بی‌کم و کاست با گوش جان، در فضای بین دو فکر، می‌شنود و به انجام می‌رساند.

بس سؤال و بس جواب و ماجرا
بد میان زاهد و رب الوری

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸۳

میان خداوند و شیخ گفت و شنودها بود، چرا که با مرکز خالی از ذهن، هر لحظه، می‌توان به طریقی در حمد و ستایش او بود و هر لحظه به شیوه‌ای نو و نادر، خطاب ارجعی را شنید!

که زمین و آسمان پر نور شد
در مقالات آن همه مذکور شد

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸۴

لیک کوته کردم آن گفتار را
تا ننوشد هر خسی اسرار را

-مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۸۵

آنچه میان شیخ وارسته از بند تعلقات و خداوند رخ داد و هر آن فیضی که از مرکز عدم بر وجود شیخ تابید، تمام کائنات را نیز بهره‌مند ساخت، اما نه هر گوشی تاب شنیدن آن را دارد که:

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

حافظ

-با احترام سرور از شیراز



خانم نازنین از شیراز



به نام خداوند بخشنده مهربان. درود بر حضرت مولانا و استاد بزرگوار و فرهیخته جناب آقای شهبازی ودوستان عزیز گنج حضور می خواهم از مثنوی معنوی دفتر چهارم بخش ۳، ابیات ۹۱-۹۶ را برایتان بخوانم.

بنده می نالد به حق از درد و نیش
صد شکایت می کند از رنج خویش

حق همی گوید که آخر رنج و درد
مر تو را لابه کنان و راست کرد

این گله زان نعمتی کن کت زند
از در ما دور و مطرودت کند

در حقیقت هر عدو داروی توست
کیما و نافع و دلجوی توست

که از او اندرگریزی در خلا
استعانت جویی از لطف خدا

در حقیقت دوستان دشمن اند
که ز حضرت دور و مشغولت کنند

همچنین در ادامه می‌خواهم براتون معنی این ابیات را بخوانم که: به تعبیر حضرت مولانا هر دشمنی برای آدمی همانند دارو، در ظاهر ناخوشایند و ناراحت کننده به نظر می‌رسد. اما در باطن سودمند و شفابخش است، زیرا انسان از دست آنان به درگاه خداوند روی می‌آورد و از او طلب کمک و یاری می‌کند. اما دوستان چون آدمی را به خود مشغول می‌کنند و تکیه گاه او هستند، همانند حجاب و مانعی وی را از حق دور می‌کنند. ممنون که وقتتان را در اختیارم گذاشتید.

نازنین هشتم ۲۰ ساله از شیراز

براتون اوقات خوشی را آرزومندم خدانگهدار



خانم پریسا از کانادا



شکسته شدن عهد

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد برستم
گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

همه انسانها پس از آمدن به این دنیا شروع به ساختن من ذهنی کرده و با چیزها و انسانها همانیده می شوند. انسان وقتی شروع به کار معنوی اصیل می کند، متوجه می شود که دیگر نمی خواهد این همانیدگیها را در مرکز خود قرار دهد، چون همانیدگیها مانع زنده شدن او به زندگی می شوند. پس شروع می کند با زندگی عهد می بندد. درست است این عهد بستن تا حدودی با فضاگشایی و شناخت انجام می شود، اما چون انسان کامل به زندگی زنده نیست و فضای درونش بینهایت نشده، این عهد بیشتر از روی ذهن صورت می گیرد.

حالا خدا یا زندگی می گوید، ای انسان! تو وقتی در من ذهنی بودی و همانیدگیها را در مرکز خود گذاشتی، من این عهد را شکستم. پس چطور فکر می کنی حالا خودت می توانی عهد را ببندی؟ این عهد را من باید ببندم نه تو.


البته زندگی این عهد را تنها زمانی می بندد که ما درون خود را کامل عدم کنیم و دیگر هیچ همانیدگی باقی نماند. تا آن زمان، مرتب این عهد شکسته خواهد شد، و ما نباید خود را به خاطر آن ملامت کنیم.

با احترام، پرینسا از کانادا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com